

راحله امینیان در گفت‌وگو با «فرهیختگان» از مشاهداتش در لبنان و بازنمایی رسانه‌ای آن می‌گوید

# چهره زنانه جنگ را هم ببینیم



حامی جدی آن‌ها هستند. در بیان‌شان هم این بود که هرچقدر تلاش کنند، نمی‌توانند ذره‌ای از آن را جبران کنند، اما دعاگو می‌هستند. من در این مواقع که اظهار لطف‌شان را می‌دیدم، می‌گفتم شما هم در سیل و زلزله‌هایی که درگذشته در کشورمان داشتیم، بسیار همراه ما بودید. حزب‌الله لبنان هم حضور فیزیکی داشت و هم حضور مادی و ما این را فراموش نکرده‌ایم. ما مسلمانیم، انسانیم و شعیبه‌ایم و باید کنار هم باشیم. مناسفانه اراده بیمارگونه‌ای وجود داشت که اعلام کند آن‌ها از این کمک‌ها بی‌اطلاع‌اند، اما آنچه من از مشاهده عینی خود دیدم این بود که آن‌ها به شدت قدرشناس بودند و مدام تشکر می‌کردند. اصرار داشتند که ما به عنوان افراد رسانه‌ای این قدردانی‌شان را به مردم ایران منتقل کنیم.

**مواجه مردم با شهادت سیدحسن نصرالله مخصوصاً که الان در تدارک تشییع پیکر هم هستند، چطور بود؟**

آن‌ها در بیان سختی‌های زندگی‌شان بسیار مقاوم بودند و اصلاً نمی‌پذیرفتند که اکنون در سختی هستند. در روزهایی که زندگی‌شان رنگ و بوی عادی نداشت، هرچند در این موارد مقاوم بودند، اما نام سیدحسن نصرالله آن‌ها را به شدت متقلب می‌کرد. این نام به رمزی میان من و این بانوان تبدیل شده بود که با شنیدن آن، هم‌گریه می‌شدیم. آن‌ها بی‌تابی و مویه می‌کردند، عزاداری می‌کردند و من نیز پایه‌پای آن‌ها اشک می‌ریختم. کاملاً مشخص است که از این رویداد متأثر هستند و دست دادن شهید نصرالله بسیار منقلب‌شان می‌کند، اما همگی معتقدند که لیاقت سیدحسن نصرالله شهادت بود و از این جهت نیز آثار خوشحالی در چهره‌شان نمایان می‌شد. تردید ندارم که آیین تشییع باشکوهی برگزار خواهند کرد؛ یعنی به نظرم تشییعی بی‌نظیر در بیروت برگزار خواهد شد. این را از میزان ارادتی که در میان مردم جنوب لبنان دیدم، می‌گویم. اتفاقاً برگزاری مراسم عزاداری و تشییع، به احتمال زیاد آن‌ها را تا حدی آرام خواهد کرد. به هرحال، آن‌ها اصلاً فرصت تشییع و عزاداری برای شهید نصرالله را نداشتند. آن‌قدر درگیر جنگ و مسائل مربوط به آن بودند که به نظرم این موضوع، بار روانی سنگینی بر ذهن و روان آن‌ها گذاشته است. آن‌شاءالله با برگزاری مراسم تشییع باشکوه، این آلام و دردهایی که بر قلبیشان نشست، به آرامش تبدیل خواهد شد. سیدحسن نصرالله برایشان فردی بسیار محبوب و مقبول است و عمیقاً دوستش دارند. واقعیت این است که می‌دانستم حزب‌الله لبنان به شدت ایشان را دوست دارد اما خودم هم در این حد و سطح تصور نمی‌کردم. هرچقدر که مقاومتند، شنیدن نام سیدحسن نصرالله این‌ها را بی‌تاب می‌کند. گمان می‌کنم در روزهای آینده، دنیا شاهد مراسم تشییع بسیار ویژه و میلیونی خواهد بود.

**به این فکر کردید که بالاخره ممکن است خطر داشته باشد و این سفر را نروم؟** موضوع درستی را مطرح کردید. به هرحال این سفر چون در کشاکش جنگ بود حتماً برای من و خانواده‌ام نگرانی‌هایی ایجاد می‌کرد. بسیاری از دوستانم وقتی مطلع شدند مرا از رفتن نهی می‌کردند، اما اتفاق خوبی که افتاد این بود که خانواده‌ام بسیار همراه بودند. نخستین کسی که با او مشورت کردم همسرم بود که بدون هیچ تعللی و بسیار محکم گفت: «حتماً این کار را بکن و برو، چون می‌دیدند من بسیار ناراحت‌کم در حوزه زنان مقاومت حزب‌الله هیچ کاری انجام نمی‌شود، گفتند این فرصت بسیار مغتنم است و هم ادای دین و تکلیف است و هم چون دغدغه‌ات هست، حتماً می‌توانی در این عرصه اتفاق خوبی را رقم بزنی. واقعیت این است که وقتی به بیروت رسیدم، با وجود اینکه جنگنده‌ها بالای سرمان در آسمان حرکت می‌کردند و صداهای مهیب انفجارها و اصابت موشک‌ها بار بارها می‌شنیدیم، احساس ترس نداشتم. تیم همراه من نیز همین‌طور بودند. هرچه بیشتر در دل ماجرا قرار می‌گرفتم، گویی آن ترس و وحشت از بین می‌رفت. از طرفی، افرادی را کنارت می‌بینی که ترس برایشان خنده‌دارترین و بی‌ارزترین موضوع است. این موضوع اثر متقابل دارد و احساس می‌کنی اگر بخواهی نسبت به این مسائل ترس و وحشتی به دل راه دهی، در برابر این جماعت مقاوم، احساس حقارت خواهی کرد. در نزدیکی‌های شهر بعلبک، انفجاری رخ داد که صدایش به قدری مهیب بود که همه ما یک آن از جای خود پریدیم، اما همه این اتفاق‌ها و جنگنده‌هایی که در آسمان بیروت، به خصوص شب‌ها در تردد بودند، به جزئی می‌گویم و خدا را شاهد می‌گیرم، اصلاً ایجاد ترس و وحشت در ما نمی‌کرد. شاید دلیلش این است که به نظرم آب‌وهوای لبنان مقاوم‌پور است و انسان‌ها را صبور، مقاوم و مقتدر بار می‌آورد. پیش از رفتن به همه موضوعات اندیشیده بودیم، به‌هرحال در کشاکش جنگ وارد منطقه‌ای می‌شویم و با دشمنی مواجهیم که ذره‌ای از انسانیت نبرده و برایش هیچ چیز مهم نیست. حتی وصیت‌نامه‌ام را نوشتم، اما مصمم بودم که باید برای این عرصه کاری کرد. خدا را شکر سوره‌های ناب بسیاری آنجا بود و در حد توان کارهایی انجام دادیم که ان‌شاءالله با دیدن آن، هم نگاه مردم به مبحث «مقاومت» تغییر کند و هم فرصتی برای تأمل بیشتر باشد.

داشت. فکر می‌کردم شاید از شنیدن خبر آتش‌بس خوشحال نباشد، ولی مصمم، آرام، صبور و مقاوم می‌گفت: «خیلی خوشحال هستیم از این اتفاق، چون می‌دانیم آنچه فرماندهان و تصمیم‌گیران ارشد حزب‌الله برای ما در نظر می‌گیرند، بهترین و درست‌ترین تصمیم است.» ناگهان دیدیم که خیابان‌ها جان گرفت و تردد خودروها شروع شد. این اتفاق حتی پیش از اعلام رسمی آتش‌بس رخ داد که قرار بود ساعت ۱۰ صبح چهارشنبه هم از سوی حزب‌الله و هم دولت لبنان اعلام شود. مردم چند ساعت زودتر آمده بودند و جلوی خانه‌های ویران را آب و جارو می‌کردند، با یکدیگر رویوسی می‌کردند و به هم تریک می‌گفتند. شادی‌ای وجود داشت که مرا هم حیرت‌زده کرد. مطمئن شدم که این تصمیم حزب‌الله لبنان برای شیعیان لبنان چقدر درست بوده و چقدر همه در کنار هم، همدل هستند و نسبت به این تصمیم یقین دارند که بهترین تصمیم است.

من جز مقاومت، صبوری، آرامش، یقین، ایمان و توکل، چیز دیگری ندیدم. اتفاقی که افتاد این بود که دیگر کم آوردیم؛ چراکه کارم دائماً گفت‌وگو با زنان جبهه مقاومت بود، با روایت‌های مختلفی که هرکدامشان قهرمان هستند. به نظر من، هر وقت این روایت‌ها منتشر و پخش شود، شما هم حتماً با من هم‌نظر خواهید شد. من واقعاً هفته‌گذشته کم‌آوردم و بعد از گفت‌وگو با همان خانم ۲۹ساله‌ای که مثالش را زدم، وقتی خداحافظی کرد و رفت، دیگر تاب نیاوردم، بغضم ترکیب و با صدای بلند گریه می‌کردم. در تمام این روزها پای گفت‌وگو و روایت زندگی این خانم‌ها اشک ریختم. آن‌ها با آرامش و لبخند روایت‌های زندگی‌شان را برام تعریف می‌کردند و من بی‌تاب می‌شدم. در جاهایی که اسم سیدحسن نصرالله می‌آمد با هم هم‌گریه می‌شدیم. آن‌ها به زبان عربی مویه می‌کردند و من بخشی از آن را متوجه می‌شدم و بخش‌هایی را شاید نمی‌فهمیدم. حزن چنان عمیق بود که با هم گریه می‌کردیم، یکدیگر را در آغوش می‌گرفتم و عزاداری می‌کردیم. واقعاً در برابر این همه صبوری و مقاومت کم آوردم و حقیقت این است که بی‌تاب شدم و بغضم ترکیب. دوستان هم بدون اطلاع من، ویدئویی را از آن لحظه که گوشه‌ای نشسته بودم ضبط و منتشر کردند. واقعاً هیچ‌وقت این‌گونه گریه نکرده بودم؛ همان‌طور که گفتم کم آوردم.

**چه تصویری در این چند روز بیشتر در ذهن شما ماندگار شده؟**

من با اغلب زنان حوزه مقاومت که صحبت کردم یا همسر شهید بودند، یا مادر شهید، یا دختر شهید و یا خواهر شهید. اکنون وجه مشترک اغلب زنان حزب‌الله این است که یکی از این عناوین را دارند. گفت‌وگوهای ما حول محور شهیدایشان هم بود؛ از خاطرات قبل از شهادت تا خاطرات شنیدن خبر شهادت. اغلب آن‌ها هنوز هم بعد از گذشت مدتی قابل توجه، شهید‌شان را ندیده‌اند و بیشتر شهدا به‌امانت در مناطقی دفن شده‌اند. یکی از اتفاقات باشکوه این بود که همه می‌گفتند می‌خواهند مراسم تشییع باشکوهی برای شهیدایشان برگزار کنند و برای این موضوع عجله داشتند. هم برای ساخت خانه‌هایشان و هم برای تشییع شهیدایشان عجله‌ای عجیب داشتند؛ گویی مصمم بودند که کار امروز را به فردا نیندازند. بخشی که مرا بسیار متقلب می‌کرد، زمانی بود که از لحظه‌شنیدن خبر شهادت عزیزان‌شان می‌گفتند. همه متفق‌القول می‌گفتند که به حضرت زهرا(س) و حضرت زینب(س) متوسل می‌شدند و معجزه‌آسا صبور بودند. من صبر زینبی را به معنای واقعی در زنان حزب‌الله لبنان دیدم و می‌بینم. آن‌ها بی‌نظیرند و هرچه بخواهم توصیفشان کنم، واژه‌ای نمی‌یابم. در این چند روز بارها به آن‌ها گفتم که واژه «مقاومت» برایشان بسیار کوچک است. شما واژه مقاومت را که از نظر ما به معنای اوج اقتدار یک زن و مرد برای تحمل سختی‌ها و رسیدن به اهداف بزرگ است، کم‌ارزش کرده‌اید. کاش کار جدیدی برای این میزان مقاومت‌صبورانه و مقتدرانه این زنان و مردان پیدا می‌شد. در تمام گفت‌وگوهایمان، هر سؤالی که درباره سختی‌های این روزها می‌پرسیدم، یا از آن می‌گذشتند یا حتی اندکی عصبانی می‌شدند و می‌گفتند: «چرا این سؤال را از ما می‌پرسی؟ چرا باید خسته شوم؟ خستگی و یأس کار شیطان است و در مسلک ما این مفهوم اصلاً وجود ندارد.» باید از نزدیک با این افراد روبرو شد؛ واژگان هرچقدر هم بخواهند توصیف کنند از بیان این میزان مقاومت کم می‌آوردند.

**نگاه مردم لبنان بعد از این جنگ به ایران و مردمش چطور است؟**

نگاه دیدم لطف و محبت بود. وقتی متوجه می‌شدند من یک خانم ایرانی هستم که برای نخستین بار در این روزها به بیروت آمده‌ام، بسیار اظهار لطف می‌کردند و حس خواهرانه‌ای به من منتقل می‌کردند. وقتی از آن‌ها می‌پرسیدم که آیا از پویش «ایران همدل» و به‌ویژه مشارکت بانوان در پویش «اهدای طلا» خیر دارند، می‌گفتند که می‌دانند و بسیار قدردان بودند. آن‌ها تشکر می‌کردند و می‌گفتند در همه لحظات زندگی‌شان دعاگو مردم ایران، و به‌ویژه زنان ایرانند که این روزها برایشان تلاش می‌کنند. حس قدرشناسی عمیقی داشتند و کاملاً متوجه بودند که زنان و مردان ایران و کشور ایران در این روزها

مقابل از حداقل اصول انسانی برخوردار نبود. تصمیم، تصمیم خاصی بود و اضطراب، نگرانی و کنجکاوی‌هایش، حس‌وحال عجیبی را – فکر می‌کنم حداقل برای من – برای اولین بار رقم زد.

**در این چند روز وقتی با مردم لبنان روبرو رو شدید، دریافت شما از این مردم چه بود؟**

اتفاق جالبی بود؛ وقتی وارد بیروت شدم، شهری آرام دیدم که زندگی در آن جریان داشت، به‌ویژه در منطقه مسیحی‌نشین. مردم در حال تردد و زندگی بودند و حتی در برخی مناطق بیروت، زندگی لوکسی را تجربه می‌کردند. اما وقتی به ضاحیه و جنوب لبنان رسیدیم، شرایط کاملاً متفاوت بود. در کمتر از پنج دقیقه، ناگهان نمای دیگری از زندگی در بیروت نمایان شد؛ خانه‌هایی که یا ویران شده یا نیمه‌تخریب بودند، یا خانه‌هایی که سرپا بودند اما هیچ نشانی از زندگی در آن‌ها وجود نداشت و همه تخلیه شده بودند. اما هیچ سنگین بر خیابان‌های خلوت سایه افکنده بود؛ خیابان‌هایی که از تعداد ساختمان‌هایشان مشخص بود روزگاری مردم زیادی در آن‌ها تردد می‌کردند. این غم از سر و روی این بخش از شهر (جنوب لبنان) کاملاً هویدا بود. مدام فکر می‌کردم با مردمانی روبرو خواهم شد که غم‌های عمیق‌تری را در چهره‌هایشان خراهم دید. نکته جالب این بود که خودشان اصلاً دوست نداشتند از واژه «آواره» و «بی‌پناه» برایشان استفاده شود. می‌گفتند ما «نازحین» و مهاجر هستیم. در مدرسه‌ای که محل اسکان بیش از هزار نفر بود، همه این افراد پیش‌تر صاحب زندگی و امکانات درخشان خود بودند، اما حالا چندین خانواده در کلاس‌های درس کنار هم زندگی می‌کردند. با این حال، چهره‌ها غمگین نبود. نمی‌گویم غم نداشتند، اما با اطمینان می‌گویم که غم‌هایشان را عجیب پنهان کرده بودند و دور هم زندگی می‌کردند. زمانی که برای گفت‌وگو وارد مدرسه شدم، برق نبود و در تاریکی محض به‌سر می‌بردیم؛ اغلب با چراغ‌تلفن‌های همراهشان روشنایی نسبی ایجاد کرده بودند. خانه‌های اطراف همه از ژنراتور استفاده می‌کردند و روشن بودند، اما این‌ها در مدرسه دور هم نشسته بودند و گفت‌وگو می‌کردند. آنچه دیدم، غرور شگفت‌انگیزی بود در اثبات این‌که «ما با این مسائل خسته نخواهیم شد.» با قاطعیت می‌گویم که هرچاقتم، غرور، تعصب و غیرتی را در این مردان و زنان دیدم که نشان می‌داد با تمام غم‌ها و سختی‌ها، مصمم به پیروزی هستند. این را بدون اغراق و تملق و شعارزدگی می‌گویم؛ واقعاً محکم بودند. قطعاً غم داشتند و وقتی به چهره‌هایشان دقیق می‌شدی، غمی را می‌دیدي که تمام تلاششان را می‌کردند تا آن را پنهانند و نگذارند کسی متوجهش شود.

**بعد از اینکه آتش‌بس اعلام شد، واکنش‌های مردم را چطور دیدید؟**

من شخصاً فکر می‌کردم اعلام خبر آتش‌بس برای خانواده بزرگ حزب‌الله لبنان خبر خوشایندی نباشد و به‌هرحال، آن‌ها را به خاطر از دست دادن عزیزانشان، و به‌ویژه سید حسن نصرالله و سرداران و فرماندهان ارشد حزب‌الله، غمگین تر کند. اما از لحظه‌ای که زمره‌های اجرای آتش‌بس در چند ساعت بعد شروع شد، هرچه دیدم آرامش و خوشحالی بود. من کنجکاوانه از آن‌ها می‌پرسیدم: «خبر دارید که آتش‌بس برقرار می‌شود؟» پاسخ می‌دادند: «بله، ما کاملاً مطلع هستیم و نسبت به تصمیم مسئولان ارشد حزب‌الله یقین داریم که درست‌ترین و بهترین تصمیم است.» خوشحالی دیگرشان این بود که می‌خواستند به خانه و زندگی‌شان برگردند. از برخی می‌پرسیدم: «از وضعیت خانه و زندگی‌تان خبر دارید؟» می‌گفتند: «ویران شده است.» می‌پرسیدم: «پس کجایم خواهید برگردید؟» پاسخ می‌دادند: «می‌رویم و در همان ویرانه‌ها زندگی را شروع می‌کنیم و خودمان خانه و زندگی‌مان را می‌سازیم.» من با همسر شهیدی صحبت کردم که مراسم چهارم همسرش روز شنبه گذشته بود. آن خانم ۲۹ ساله و مادر چهار فرزند بود که آخرین فرزندش یک سال و سه ماه

